

برای اولین بار در ایران کنسرت ویژهٔ موسیقی فیلم‌های هری پاتر برگزار شد

محفل ققنوسی در اسپیناسی پالاسی



مریم فضائلی

خبرنگار گروه فرهنگ

به قول پروفیسور دامبلدور، «حتی در تاریک‌ترین زمان‌ها هم می‌توان شادی را یافت، فقط کافی است یادتان باشد چراغی را روشن کنید.» این چراغ برای من و حدود ۲۴۹۹ نفر دیگر از پاترهای بزرگ و کوچکی که به دنبال یافتن چراغی در این روزهای تاریک بودند، کنسرت هری پاتر بود!

شب‌ی که همه ما آن کودک ۱۱ ساله‌ای بودیم که به تازگی نامه هاگوارتز را دریافت کرده و به دنبال سکوی ۹٪ در هتل اسپیناس می‌گردد. اما این بار در آن سوی دنیای مشنگ‌ها، به جای اینکه قطاری منتظرمان باشد، سینما خیرآبادی و ارکسترش ایستاده بودند تا ما را به دنیای جادو ببرند.



پاترهدها آرزویشان را زندگی کردند

بی‌تردید هتل اسپیناس هیچ‌گاه چنین چه‌وای به خود ندیده بود. از لحظه‌ای که وارد لابی می‌شدی، دیگر خبری از دنیای مشنگ‌ها نبود. فضا پر شده بود از رنگ و جادو. پرچم‌های گریفندور، هافلیاف، ریونکلا و اسلیترین از سقف آویزان بودند و گوشه‌وکنار سالن، دکورهای آشنا از دنیای هری پاتر به چشم می‌خورد. در یک سمت، بانک جادوگری گریگاتز شعبه‌ای موقتی بر پا کرده بود. مردم صف کشیده بودند تا کنار آن عکس بگیرند و لحظه‌ای خود را جای گابلین‌های محافظ طلا تصور کنند. کمی آن طرف‌تر، سکوی نوسه‌چهارم بازسازی شده بود؛ همان چرخ‌دستی‌ای که تا نیمه در دیوار فرو رفته بود، انگار واقعاً اگر می‌دیدید، می‌توانستی از آن عبور کنی و سوار قطار هاگوارتز شوی.

اما جادویی‌ترین بخش این تجربه، خود تماشاگران بودند؛ جادوگرهایی در لباس مبدل، از همه سنین. کودکانی با جغد‌های عروسکی، نوجوانانی با شال‌های رنگی گروه محیو‌شان، و حتی بزرگسالانی با ردای هاگوارتز و چوب‌دستی در دست. یکی نقشه غارتگر داشت، دیگری جلد کهنه یک کتاب جادویی را در آغوش گرفته بود. آن شب، سالن اسپیناس فقط میزبان یک کنسرت نبود؛ به سالن اصلی هاگوارتز تبدیل شده بود، با تمام جادو و جادوگرهایش. و شاید آنچه این فضا را از یک اجرای ساده متمایز می‌کرد، حضور خانواده‌ها بود؛ چیزی که در کنسرت‌های دیگر، کمتر دیده می‌شود. در جای‌جای سالن، جمع‌های خانوادگی حضور داشتند: از پدر و مادری ۵۰ ساله یا دختر ۲۰ ساله‌شان گرفته تا خواهرهای میانسالی که با فرزندان کوچکشان آمده بودند. با یکی از این نوجوانان صحبت کردیم، دختری ۱۷ ساله که می‌گفت: «من به پاترهد سفت‌وسختم، راستش اول آتش خوشم نمی‌آمد، اما یک‌بار که آرا را دیدم، دیگه نتوانستم وِلش کنم!» (خودش و مادرش با هم می‌خندند). با افتخار اضافه می‌کند: «تمام نوه‌ها و نتیجه‌های خانواده را هم من با هری پاتر آشنا کردم.» او نه‌تنها تمام کتاب‌ها را به زبان اصلی خوانده بود، بلکه کتاب‌ها را به سریال ترجیح می‌داد.

خانمی که متولد اوایل دهه ۶۰ بود، با لبخند گفت: «هری پاتر تمام کودکی من

ازدها به پرواز درمی‌آمد، موسیقی هم تن به هیجان می‌داد. درام‌ها با کوبش‌های مکرر، انگار صدای تپش قلب هری بودند و تماشاگرانی که گویی جای او بودند و با هر اتفاق، خود را بیشتر در متن ماجرا احساس می‌کردند.

اما اجرا فقط درباره هیجان و خطر نبود؛ جایی هم برای اندوه و عشق در نظر گرفته شده بود. وقتی فلاش‌بک‌های مربوط به سوروس اسنیپ آغاز شد، سکوتی عجیب سالن را فرا گرفت؛ سکوتی که با اولین آوای «Lily's Theme» شکسته شد. ویولن‌ها، آرام و هراس‌زده، مثل قلبی که سال‌ها حرفی برای گفتن داشته اما سکوت کرده، شروع به نواختن کردند. صدای گروه کرال، که شبیه نجوای روح‌ها در راهروهای تاریک هاگوارتز بود، حس تلخ و زیبای آن صحنه را دوچندان می‌کرد. تماشاگرانی بی‌حرکت مانده بودند و برخی از آن‌ها آرام اشکی از چشمانشان سر می‌خورد. در یکی از حس‌س‌ترین لحظات شب، با اجرای قطعه «The Resurrection Stone»، سالن غرق سکوتی عمیق شد؛ سکوتی که با نرمی سازهای زهی و آوای محزون کرال، مثل مهی نازک، در فضا پخش شد. صحنه ملاقات دوباره هری با پدر و مادرش، سیروس و لوپین، با آن موسیقی لطیف، بدل شد به لحظه‌ای که زمان برای چند دقیقه از حرکت ایستاد.

اما هنوز اوج در راه بود. در اوایلین دقیقه‌ی، با اجرای زنده قطعات «Statues» و «Courtyard Apocalypse»، سالن به صحنه نبرد نهایی هاگوارتز تبدیل شد. وقتی پروفیسور مک‌گوناگال چوب‌دستی‌اش را به‌سوی قلعه هاگوارتز نشانه‌رفت و ورد معروف «پیرتوتوم لوکو‌موتور» را بر زبان آورد، گویی روحی در کالبد سنگی مجسمه‌ها دمیده شد. پیکره‌های عظیم و بی‌حرکت مدرسه، ناگهان جان گرفتند و در پاسخ به فرمان پروفیسور، آماده برای ایستادگی در برابر دیوانه‌سازان و لشکر تاریکی شدند، تا از دیوارهای هاگوارتز و تمام آنچه درونش بود، محافظت کنند.

وقتی ولدمورت و هری در حیاط هاگوارتز رودرو شدند، موسیقی چون نیرویی نامرئی، همه چیز را در آغوش گرفت. درام‌ها می‌کوبیدند، بادی‌ها فریاد می‌زدند و ارکستر با تمام قوا، جنگی را روایت می‌کرد که تماشاگران با پوست و استخوان حسش می‌کردند. گویی همه در آن لحظه جزوی از این نبرد شده و آماده آخرین ایستادگی بودند.

در پایان، آنچه باقی ماند، نه فقط تحسین برای اجرای متفاوت پیش از صد نوازنده به رهبری سینا خیرآبادی و نظارت هنری سینا صالحی بود، بلکه احترامی بود بی‌کلام برای هنری که توانست خیال را آن‌چنان زنده کند که برای ساعتی، تهران، نه تهران، که هاگوارتز باشد.

فکر می‌کردم ایران نیستم!

«فکر می‌کردم ایران نیستم!» این جمله را دختری نوجوان درست‌بعد از پایان کنسرت گفت، در حالی که چشم‌هایش از هیجان برق می‌زد. از حالت چه‌و‌اش، از صدایش، از حرکت دست و بدنش که با ذوق آن‌ها را تکان می‌داد، می‌شد فهمید که چه تجربه خاصی را پشت سر گذاشته است. روپدای کم‌سابقه که برای نخستین‌بار در ایران برگزار شد و توانست مرز میان خیال و واقعیت را بار دیگر برای هزاران پاترهد جابه‌جا کند. این برنامه خاص و متفاوت با همکاری فیدپو، پلتفرم تخصصی کتاب‌های الکترونیکی و صوتی، ووال‌گلد،

پلتفرم هوشمند خرید طلای آب‌شده، به مرحله اجرا رسید. دو مجموعه‌ای که شاید در ظاهر ربطی به جهان جادو نداشته باشند، اما در کنار

و هم‌نسلانم را ساخته. همون موقع که ویدا اسلامیه ترجمه‌ها را منتشر می‌کرد، ساعت‌ها توصیف می‌ماندیم تا نسخه جدید را بخریم و از همان دم کتاب‌فروشی شروع به خواندن آن کنیم.» حتی پیش از آغاز کنسرت، شاهد یکی از آن لحظه‌های خاص بودیم: خانمی حدوداً ۴۰ ساله تماس تصویری گرفت. در قلاب‌ای تصویر، مادر بزرگی مسن نشسته بود، شاید بیش از ۶۰ سال سن داشت و پایین قاب، مردی جوان حدوداً ۳۰ ساله، شاید در ایران نبودند، یا در شهر دیگری زندگی می‌کردند؛ در هر حال، شور آن‌ها برای تماشای اجرای زنده قابل درک بود. کنسرت‌هایی با این حال‌وهوا و کیفیت، در وطن چیز دیگری است، با همه ملاحظاتی. شاید اگر در شهر دیگری بودند، دل‌شان می‌خواست به تهران پرواز کنند، چون فعلاً بعید است این قطار جادویی در ایستگاه‌های دیگری از ایران توقف کند. اما هنوز اوج در راه بود. در اوایلین دقیقه‌ی، با اجرای زنده قطعات «Statues» و «Courtyard Apocalypse»، سالن به صحنه نبرد نهایی هاگوارتز تبدیل شد. وقتی پروفیسور مک‌گوناگال چوب‌دستی‌اش را به‌سوی قلعه هاگوارتز نشانه‌رفت و ورد معروف «پیرتوتوم لوکو‌موتور» را بر زبان آورد، گویی روحی در کالبد سنگی مجسمه‌ها دمیده شد. پیکره‌های عظیم و بی‌حرکت مدرسه، ناگهان جان گرفتند و در پاسخ به فرمان پروفیسور، آماده برای ایستادگی در برابر دیوانه‌سازان و لشکر تاریکی شدند، تا از دیوارهای هاگوارتز و تمام آنچه درونش بود، محافظت کنند.

وقتی ولدمورت و هری در حیاط هاگوارتز رودرو شدند، موسیقی چون نیرویی نامرئی، همه چیز را در آغوش گرفت. درام‌ها می‌کوبیدند، بادی‌ها فریاد می‌زدند و ارکستر با تمام قوا، جنگی را روایت می‌کرد که تماشاگران با پوست و استخوان حسش می‌کردند. گویی همه در آن لحظه جزوی از این نبرد شده و آماده آخرین ایستادگی بودند.

در پایان، آنچه باقی ماند، نه فقط تحسین برای اجرای متفاوت پیش از صد نوازنده به رهبری سینا خیرآبادی و نظارت هنری سینا صالحی بود، بلکه احترامی بود بی‌کلام برای هنری که توانست خیال را آن‌چنان زنده کند که برای ساعتی، تهران، نه تهران، که هاگوارتز باشد.

زنده باد دوستی!

در میان همه سکانس‌هایی که طی اجرای کنسرت هری پاتر انتخاب و با دقت روی پرده پخش شد، یک خط باریک اما پررنگ، همه آن‌ها را به هم متصل می‌کرد: دوستی. همکاری مشترک سینا صالحی، مدیر هنری، و وحید خالقی، تهیه‌کننده، باعث شده بود تا در انتخاب سکانس‌ها نه فقط به جذابیت‌های سینمایی، بلکه به لایه‌های عمیق‌تری از جهان هری پاتر توجه کرده باشند؛ جایی که جادو، تنها به وردها و چوب‌دستی‌ها محدود نمی‌شود، بلکه در دل روابط انسانی جریان دارد.

یکی از تأثیرگذارترین بخش‌های کنسرت، سکانسی بود که هری در برابر نفوذ ذهنی دامبلدور ایستادگی می‌کرد. در آن لحظه‌های پرتنش، موسیقی اوج گرفت و تصاویر، دست‌به‌دست هم دادند تا یادآوری لبخندا، نگاه‌ها و رفاقت‌هایی که هری را به انسان بهتری تبدیل کرده بودند، بر تاریکی درونش غلبه کند. او نه با قدرت جادویی، بلکه با نیروی دوستی نجات پیدا کرد. و بعد، سکانس مرگ دابی، تماشاگران هنوز در حال و هوای سکانس‌ها و ملودی‌های قبلی بودند که ناگهان در سکوتی سنگین، تصویر آن جن خانگی محبوب روی پرده ظاهر شد. لحظه‌ای که دابی در آغوش هری، نفس‌های آخر را می‌کشید و با لبخندی آرام گفت: «دابی